

ترامپ ۲: گام‌های جدید به سوی

هرج و مرج سرمایه‌داری است!



ترجمه ای از جریان کمونیست بین‌المللی

صدای انترناسیونالیستی

در مقالات اخیر که در مورد روزهای اول دوران دوم ریاست جمهوری دونالد ترامپ در ایالات متحده نوشته شده اند، جریان کمونیست بین‌المللی قبلاً توضیح داده است که هرچ و مرچ و ویران‌گری خطرناکی که او از زمانی که در کاخ سفید ساکن شده است و بر جهان تحمیل کرده است، یک انحراف فردی در یک سیستم به ظاهر با ثبات نیست، بلکه نمایانگر فروپاشی سیستم سرمایه‌داری به عنوان کل و قوی‌ترین قدرت آن است. رفتارگانگستری غیرقابل پیش‌بینی دولت ترامپ، بازتابی از یک نظم اجتماعی در حال فروپاشی را منعکس می‌کند. علاوه بر این، جناح لیبرال دموکرات بورژوازی ایالات متحده که در حال مقاومت شدید در برابر ریاست جمهوری جدید است، به همان اندازه بخشی از این فروپاشی است و به هیچ وجه یک «شرّ کمتر» یا راه‌حل جایگزینی برای جنبش پوپولیستی «عظمت را دوباره به آمریکا برگردان»، نیست که می‌بایست توسط طبقه کارگر حمایت شود.

هر شکلی که سرمایه‌داری امروز به خود بگیرد، تنها جنگ، بحران و فقر برای طبقه کارگر به ارمغان می‌آورد. طبقه کارگر باید برای منافع طبقاتی خود بر علیه تمامی بخش‌های طبقه حاکم مبارزه کند. احیای مبارزات کارگران برای دفاع از دستمزدها و شرایط کاری خود، همان‌طور که اخیراً در شرکت بوئینگ و اسکله‌های ساحلی شرقی ایالات متحده اتفاق افتاد، همراه با احیای روحیه مبارزاتی در اروپا، تنها وعده برای آینده است.

در این مقاله، ما می‌خواهیم بیشتر توضیح دهیم که چرا و چگونه ترامپ برای دوره دوم ریاست جمهوری انتخاب شد، و چرا این دوره نسبت به دوره اول بی‌حد و مرز و خطرناک‌تر است، در این رابطه به وضوح نشان خواهیم داد که سرنوشت خودکشی‌گونه

نظم بورژوازی که ترامپ نماینده آن است و آلترناتیو پرولتاریایی آن را مشخص خواهیم کرد.

خلاصه‌ای از اولین دوره ریاست جمهوری ترامپ

در پایان سال ۲۰۲۲، در میانه دوره ریاست جمهوری بایدن در کاخ سفید، جریان کمونیست بین‌المللی این ترازنامه را از اولین دوره ریاست جمهوری ترامپ ارائه داد:

"فوران پوپولیسم در قدرتمندترین کشور جهان، که با پیروزی دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۶ تاج‌گذاری شد، چهار سال تصمیم‌گیری‌های متناقض و بی‌ثبات، تحقیر نهادها و توافقات بین‌المللی، تشدید هرج و مرج جهانی و منجر به تضعیف و بی‌اعتباری قدرت آمریکا و تسریع در افول تاریخی آن را به همراه داشت."

ریاست جمهوری بایدن که پس از اولین دوره ریاست جمهوری ترامپ آغاز شد، نتوانست این وضعیت رو به وخامت را تغییر دهد:

"... هیچ فرقی نمی‌کند چقدر تیم بایدن در سخنرانی‌های خود این را اعلام کند، این مسأله به خواست‌ها مربوط نیست، بلکه ویژگی‌های این مرحله نهایی از سرمایه‌داری است که روندهایی را که مجبور به پیروی از آنهاست تعیین می‌کند، روندهایی که اگر پرولتاریا نتواند آن را از طریق انقلاب کمونیستی جهانی به پایان برساند، به طور حتم به دره سقوط خواهند کشاند."^۱

^۱ ایالات متحده: ابرقدرت در دوران انحطاط سرمایه‌داری و امروزه کانون تجزیه اجتماعی (بخش ۱)، مجله

شعار راهنمای دوره اول ریاست جمهوری ترامپ و کارزار انتخاباتی او - «اول آمریکا» - در دوره دوم او نیز ادامه یافته است. این شعار راهنما به این معناست که آمریکا باید با استفاده از نیروی اقتصادی، سیاسی و نظامی تنها در راستای منافع ملی خود عمل کند، حتی به ضرر دیگران، چه متحدان و چه دشمنان باشد. تا جایی که می تواند با دیگر کشورها - به جای معاهدات، «معاملات» انجام دهد (به هر حال طبق «فلسفه‌ای» که پشت این شعار هست می تواند در هر زمانی نقض شود)، به این معناست که آمریکا بر اساس جمله معروف فیلم گانگستری «پدرخوانده» به دولت‌های خارجی - «پیشنهادی می دهد که نمی تواند آن را رد کنند». همانطور که مارکو رویو، وزیر امور خارجه انتصابی ترامپ، ظاهراً به دولت‌های خارجی گفته است: آمریکا دیگر با آن‌ها درباره منافع جهانی و نظم جهانی صحبت نخواهد کرد، بلکه تنها در مورد منافع خودش صحبت خواهد کرد. «هر که قوی تر است، حق با اوست» با این حال، نعره‌ای برای رهبری آمریکا نیست.

اول آمریکا به معنای این بود که بخشی از بورژوازی ایالات متحده به این نتیجه رسیده بود که تا سال ۲۰۱۶ سیاست‌های خارجی‌ای که تا آن زمان دنبال می کردند، یعنی نقش پلیس جهانی بودن برای ایجاد یک نظم نوین جهانی پس از فروپاشی بلوک شوروی در سال ۱۹۸۹، تنها منجر به یک سری شکست‌های پرهزینه، غیرمحبوب و خونین شده بود.

این سیاست جدید بازتاب آگاهی نهایی بود که پکس آمریکانا^۲، که پس از ۱۹۴۵ برقرار شد و هژمونی جهانی ایالات متحده را تا سقوط دیوار برلین تضمین می کرد، دیگر

^۲ پکس آمریکانا پس از جنگ جهانی دوم هرگز دوره‌ای از صلح نبود، بلکه دوره‌ای از جنگ امپریالیستی تقریباً دائمی بود. این عبارت به جای آن، به ثبات نسبی درگیری‌های امپریالیستی جهانی، با ایالات متحده

نمی‌توانست به هیچ شکلی برقرار شود. بدتر از آن، در تفسیر ترامپ، ادامه پکس آمریکانا - یعنی اتکای متحدان‌اش به حمایت‌های اقتصادی و نظامی ایالات متحده - به این معنا بود که ایالات متحده اکنون توسط این اعضای پیشین بلوک امپریالیستی خود به طور «ناعادلانه» مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد.

دوره اول ترامپ: پیش زمینه

عملیات طوفان صحرا در سال ۱۹۹۰، استفاده گسترده از قدرت نظامی ایالات متحده در خلیج فارس بود که هدف آن مقابله با افزایش بی‌نظمی جهانی در جغرافیای سیاسی پس از فروپاشی بلوک شرق انجام شد. این عملیات به ویژه علیه جاه‌طلبی‌های مستقل متحدان اصلی سابق ایالات متحده در اروپا متمرکز بود.

به‌عنوان بزرگ‌ترین قدرت آن، در حال آماده‌سازی دو بلوک برای جنگ جهانی پیش از سال ۱۹۸۹ اشاره دارد.

توضیح صدای انترناسیونالیستی:

پکس آمریکانا به دوره‌ای از تاریخ اشاره دارد که پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده به عنوان قدرت غالب جهانی ظهور کرد و نقشی کلیدی در حفظ نظم جهانی ایفا کرد. این اصطلاح به طور خاص به دوره‌ای اطلاق می‌شود که ایالات متحده به عنوان ابرقدرت جهانی، ثبات نسبی و نظم بین‌المللی را تحت تأثیر سیاست‌های خود ایجاد کرده است. برخلاف دوره‌های تاریخی قبلی که تحت عنوان پکس روماننا یا پکس بریتانیا شناخته می‌شدند، در این دوره ایالات متحده نه تنها به عنوان یک قدرت نظامی و اقتصادی بلکه به عنوان منبع اصلی نظم جهانی در زمینه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و نظامی عمل کرده است. با این حال، برخلاف معنای «صلح» که در این اصطلاح نهفته است، پکس آمریکانا معمولاً با جنگ‌ها، مداخلات نظامی، و تلاش‌های امپریالیستی ایالات متحده در نقاط مختلف جهان همراه بوده است.

اما تنها چند هفته پس از این کشتار هولناک، در یوگسلاوی سابق یک درگیری خونین جدید شروع کردند. آلمان، به طور مستقل عمل کرده و جمهوری جدید اسلونی را به رسمیت شناخت. تنها با بمباران بلغراد و توافق نامه‌های دیتون در سال ۱۹۹۵ بود که ایالات متحده توانست اقتدار خود را در این وضعیت اعمال کند. طوفان صحرا نه تنها تمایلات گریز از مرکز امپریالیسم را کاهش نداد، بلکه آن را تشدید کرد. در نتیجه، جهادگرایی اسلامی گسترش یافت، اسرائیل شروع به خرابکاری در روند صلح فلسطین کرد که به سختی توسط ایالات متحده مهندسی شده بود، و نسل‌کشی در رواندا یک میلیون کشته برجای گذاشت، جایی که قدرت‌های همدست غربی، برای منافع مختلف خود عمل کردند. دهه ۱۹۹۰، با وجود تلاش‌های ایالات متحده، نه نشان‌دهنده شکل‌گیری یک نظم جهانی جدید بلکه تأکید بر هر کس برای خود در سیاست خارجی بود و در نتیجه تضعیف رهبری ایالات متحده را به تصویر کشید.

سیاست خارجی ایالات متحده تحت رهبری نئو-محافظه‌کاران به رهبری جورج دبلیو بوش که در سال ۲۰۰۰ رئیس‌جمهور شد، به شکست‌های فاجعه‌بارتری منجر شد. پس از سال ۲۰۰۱، عملیات نظامی گسترده دیگری در خاورمیانه با حمله ایالات متحده به افغانستان و عراق تحت عنوان «جنگ با تروریسم» آغاز شد. اما تا سال ۲۰۱۱، زمانی که ایالات متحده از عراق خارج شد، هیچ کدام از اهداف مورد نظر محقق نشده بود. سلاح‌های کشتار جمعی صدام حسین - که به عنوان بهانه‌ای ساختگی برای حمله مطرح شده بود - مشخص شد که وجود نداشتند. دموکراسی و صلح در عراق به جای دیکتاتوری برقرار نشد. تروریسم

عقب‌نشینی نکرد؛ برعکس، القاعده تحریک شد و باعث حملات خونین در اروپا غربی شد. در خود ایالات متحده، ماجراجویی‌های نظامی که هم از نظر مالی و هم از نظر انسانی پر هزینه بودند، مورد پسند قرار نگرفتند. از همه مهم‌تر، جنگ با تروریسم نتوانست قدرت‌های امپریالیستی اروپایی و دیگر قدرت‌های امپریالیستی را پشت سر آمریکا متحد کند. فرانسه و آلمان، برخلاف سال ۱۹۹۰، از حملات ایالات متحده کنار کشیدند.

با این حال، بازگشت به «چندجانبه‌گرایی» به جای «یکجانبه‌گرایی» نئو-محافظه‌کاران، در دوران ریاست‌جمهوری باراک اوباما (۲۰۰۹-۲۰۱۶) نیز در بازگرداندن رهبری جهانی ایالات متحده موفقیت‌آمیز نبود. در این دوره بود که جاه‌طلبی‌های امپریالیستی چین فوران کرد. همانطور که توسعه ژئواستراتژیک جاده ابریشم جدید پس از سال ۲۰۱۳ نشان داد. فرانسه و بریتانیا به ماجراجویی‌های امپریالیستی خود در لیبی ادامه دادند، در حالی که روسیه و ایران از خروج نیمه‌کاره ایالات متحده از عملیات‌های سوریه بهره‌برداری کردند. روسیه در سال ۲۰۱۴ کریمه را اشغال کرد و حملات خود را در منطقه دونباس اوکراین آغاز نمود.

پس از شکست کشتار عظیم نئو-محافظه‌کاران، شکست دیپلماتیک سیاست «همکاری» اوباما پیش آمد.

چگونه مشکلات ایالات متحده برای حفظ هژمونی‌اش می‌توانست بدتر شود؟ پاسخ در قالب رئیس‌جمهور دونالد ترامپ ظاهر شد.

پیامدهای اولین دوره ریاست جمهوری ترامپ

ترامپ در اولین دوره ریاست جمهوری اش با سیاست «اول آمریکا» شروع به تخریب اعتبار و شهرت ایالات متحده به عنوان یک متحد قابل اعتماد و یک رهبر جهانی با یک سیاست استوار و قطب‌نمای اخلاقی کرد. علاوه بر این، در دوران دولت او بود که اختلافات جدی در مورد سیاست خارجی و برانگیز در درون طبقه حاکم ایالات متحده آشکار شد. اختلافات اساسی در تلاش ایالات متحده برای حفظ برتری جهانی اش در درون بورژوازی ایالات متحده بر سر این که کدام قدرت امپریالیستی متحد است و کدام دشمن ظاهر شد.

ترامپ از توافق ترانس پاسیفیک^۳، توافق پاریس در مورد تغییرات اقلیمی و معاهده هسته‌ای با ایران خارج شد؛ ایالات متحده در سیاست‌های اقتصادی و تجاری در گروه‌های G7 و G20 به یک کشور حاشیه‌ای تبدیل شد و در نتیجه در این مسائل از متحدان اصلی اش جدا افتاد. در همان زمان، امتناع مشارکت مستقیم ایالات متحده در خاورمیانه موجب شد که امپریالیست‌های منطقه‌ای، در آن منطقه آزادانه به فعالیت پردازند: ایران، عربستان سعودی، ترکیه، اسرائیل، روسیه و قطر همه به طور جداگانه تلاش کردند از خلا نظامی و هرج و مرج آن منطقه بهره‌برداری کنند.

^۳ توافق ترانس پاسیفیک یک توافق تجاری بین‌المللی است که ابتدا در سال ۲۰۱۶ توسط ۱۲ کشور حاشیه اقیانوس آرام شامل ایالات متحده، ژاپن، استرالیا، کانادا، مکزیک، مالزی، شیلی، پرو، ویتنام، برونی، نیوزیلند، و سنگاپور امضا شد. هدف این توافق تسهیل تجارت، کاهش موانع گمرکی و ایجاد یک چهارچوب استاندارد برای تجارت در منطقه آسیا-پاسیفیک بود که در واقع برای مقابله با نفوذ اقتصادی چین بود. در سال ۲۰۱۷، ایالات متحده تحت ریاست جمهوری دونالد ترامپ از توافق خارج شد. به دنبال آن، باقی‌مانده کشورهای عضو تصمیم گرفتند توافق را ادامه دهند و آن را به نام *توافق جامع و پیشرفته ترانس پاسیفیک* بازبینی و امضا کردند. [توضیح صدای انترناسیونالیستی]

دیپلماسی ترامپ تمایل داشت که این تنش‌ها را تشدید کند، مانند انتقال سفارت ایالات متحده در اسرائیل به شهر جنجالی قدس که باعث ناراحتی متحدان غربی‌اش و خشم رهبران عربی شد که هنوز ایالات متحده را به‌عنوان یک «میانجی صادق» در منطقه می‌دیدند.

با این حال، در شناسایی چین به‌عنوان محتمل‌ترین رقیب برای به چالش کشیدن پیش‌تازی ایالات متحده، دولت ترامپ با دیدگاه بقیه کارگزاران و اشنگتن هم‌راستا شد. «چرخش» به سمت آسیا که قبلاً توسط او‌با‌ما اعلام شده بود، قرار بود افزایش یابد، جنگ جهانی با تروریسم رسماً متوقف شود و عصر جدیدی از «رقابت قدرت‌های بزرگ» طبق استراتژی دفاع ملی در فوریه ۲۰۱۸ آغاز شد. برنامه‌ای گسترده و درازمدت برای به‌روزرسانی زرادخانه هسته‌ای ایالات متحده و «سلطه بر فضا» اعلام گردید.

با این حال، در مورد نیاز به کاهش جاه‌طلبی‌ها و توان نظامی روسیه - و تضعیف پتانسیل آن برای کمک به مانورهای جهانی چین - اختلافاتی بین سیاست مبهم ترامپ در قبال مسکو و سیاست جناح رقیب بورژوازی ایالات متحده که به‌طور سنتی روسیه را به‌عنوان دشمن تاریخی در برابر تهدید آن به هژمونی ایالات متحده در اروپای غربی می‌دید، به‌وجود آمد.

در همان زمان، در ارتباط با مسئله سیاست روسیه، نگرش متفاوتی نسبت به اهمیت سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، اتحاد سابقه‌دار بلوک آمریکایی، شکل گرفت، به‌ویژه در مورد تعهد این پیمان که تمامی اعضای ناتو موظف به کمک به یکدیگر در صورت حمله نظامی (یعنی ایالات متحده از آن‌ها در برابر تهاجم روسیه محافظت می‌کرد) بودند. ترامپ

این شرط حیاتی را زیر سوال برد. این امر پیامدهای نگران‌کننده‌ای برای متحدان ایالات متحده در اروپای غربی داشت، به خصوص که این موضوع در دفاتر وزارت خانه‌های خارجی لندن، پاریس و برلین از چشم پنهان نماند.

این اختلافات سیاست خارجی در دوران ریاست جمهوری بایدن، که پس از اولین دوره روی کار آمدن ترامپ آغاز شد و وضوح بیشتری یافت.

دوره ریاست جمهوری بایدن: ۲۰۲۰-۲۰۲۴

جایگزینی ترامپ با جو بایدن در کاخ سفید به طور فرضی نوید بازگشت به وضعیت عادی در سیاست ایالات متحده را نشان می‌داد، به طوری که این دوره با تلاش برای بازسازی اتحاد‌های قدیمی و ایجاد پیمان‌هایی با کشورهای دیگر مشخص می‌شد تا به ترمیم آسیب‌های ناشی از ماجراجویی‌های بی‌پروا و خطرناک ترامپ پردازد. بایدن اعلام کرد: «آمریکا بازگشته است». اعلام یک پیمان امنیتی تاریخی بین ایالات متحده، بریتانیا و استرالیا در منطقه آسیا-پاسیفیک در سال ۲۰۲۱، و تقویت گفت و گوی امنیتی چهارگانه بین ایالات متحده، هند، ژاپن و استرالیا، علاوه بر سایر اقدامات، نشان‌دهنده تلاش برای ایجاد یک منطقه حائل در برابر رشد امپریالیسم چین در شرق دور بود.

یک جنگ صلیبی دموکراتیک جهانی علیه قدرت‌های «تجدید نظرطلب» و «خودکامه» - ایران، روسیه، کره شمالی و به‌ویژه چین - از سوی دولت جدید مطرح شد.

حمله روسیه به اوکراین در سال ۲۰۲۲ فرصت‌هایی برای جو بایدن فراهم کرد تا یک بار دیگر اقتدار نظامی ایالات متحده را بر قدرت‌های سرکش ناتو در اروپا تحمیل کند و آن‌ها

را به‌ویژه آلمان را مجبور به افزایش بودجه‌های دفاعی خود کند و از مقاومت مسلحانه او کراین حمایت کنند. این موضوع همچنین به فرسایش قدرت نظامی و اقتصادی روسیه در جنگ فرسایشی کمک کرد و برتری نظامی جهانی ایالات متحده را در زمینه تسلیحات و لجستیک که به ارتش او کراین ارائه داد، به نمایش گذاشت. از همه مهم‌تر، ایالات متحده با کمک به تبدیل بخش زیادی از او کراین به ویرانه‌های در حال دود، به چین نشان داد که دیدن روسیه به‌عنوان یک متحد بالقوه چقدر خطرناک است و عواقب پرخطری برای تمایل خود چین به الحاق سرزمین‌هایی مانند تایوان را به همراه دارد.

با این حال، برای جهان واضح بود که بورژوازی ایالات متحده به طور کامل پشت سیاست بایدن در قبال روسیه نبوده است، زیرا حزب جمهوری خواه در کنگره که هنوز تحت سلطه دونالد ترامپ بود، بی میلی خود را برای ارائه میلیاردها دلار حمایت لازم برای تلاش‌های جنگی او کراین آشکار ساخت.

اگر حمایت از او کراین موفقیت‌هایی برای بازپس‌گیری رهبری امپریالیسم ایالات متحده، حداقل در کوتاه‌مدت، به همراه داشت، دخالت آن در جنگ اسرائیل در غزه پس از اکتبر ۲۰۲۳ این پروژه را خدشه‌دار کرد. ایالات متحده بین ضرورت حمایت از متحد اصلی خود، اسرائیل، در خاورمیانه در برابر نیروهای نیابتی تروریستی ایران و اراده بی‌پروا و قاطع اسرائیل برای پیشبرد اهداف خود و کنار گذاشتن راه حل صلح‌آمیز در مسئله فلسطین گرفتار شد و بدین ترتیب به تشدید هرج و مرج نظامی در منطقه دامن زد.

کشتار ده‌ها هزار فلسطینی بی‌دفاع در غزه، با کمک تسلیحات و دلارهای آمریکایی، کاملاً تصویر خودساخته‌ی ایالات متحده از درستکاری اخلاقی که بایدن در دفاع از اوکراین ترویج می‌کرد را بی‌اعتبار کرد.

در حالی که فروپاشی رژیم اسد در سوریه و شکست حزب‌الله در لبنان ضربه‌ای جدی به رژیم ایران، دشمن آشکار ایالات متحده، وارد کرده است، اما این امر منجر به کاهش بی‌ثباتی منطقه، به ویژه در خود سوریه، نشده است. برعکس، ایالات متحده ناچار شده است بخش قابل توجهی از ناوگان دریایی خود را در شرق مدیترانه و خلیج فارس مستقر نگه دارد، نیروهای خود را در عراق و سوریه تقویت کند و با مخالفت شدید ترکیه و کشورهای عربی نسبت به سیاست‌های خود دست‌وپنجه نرم کند.

مهم‌تر از همه، تهدید ناآرامی‌های نظامی بیشتر در خاورمیانه به این معناست که چرخش راهبردی ایالات متحده به سوی آسیا، که اولویت اصلی آن بود، دچار اختلال شده است.

دوره دوم ترامپ: ۲۰۲۵-

ما توضیح داده‌ایم که چگونه مشکلات ناشی از هدایت آشفتگی امپریالیستی پس از سال ۱۹۸۹، به شکاف‌هایی در طبقه حاکم آمریکا بر سر سیاستی که باید دنبال شود، انجامید و همچنین زمینه‌ساز رشد سیاست پوپولیستی «اول آمریکا» در برابر رویکردی عقلانی‌تر شد که تلاش داشت اتحادهای گذشته را حفظ کند. بازگشت ترامپ به قدرت، حتی پس از شکست دوره‌ی اول ریاست جمهوری‌اش، نشان دهنده‌ی آن است که این شکاف‌های داخلی هنوز توسط بورژوازی مهار نشده‌اند و اکنون بار دیگر تأثیری جدی بر توانایی

ایالات متحده در تدوین و اجرای یک سیاست خارجی منسجم و پایدار گذاشته‌اند، تا حدی که حتی اولویت اصلی آن، یعنی مهار یا پیشگیری از ظهور چین، را نیز به خطر انداخته‌اند.

افزون بر عدم قطعیت خطرناکی که این اثر بومرنگی^۴ هرج و مرج سیاسی بر سیاست امپریالیستی ایجاد کرده است، واقعیت دیگری نیز وجود دارد: حاشیه مانور ایالات متحده در صحنه امپریالیسم جهانی از زمان دوره اول ترامپ به‌طور محسوسی کاهش یافته است و دوره‌ی دوم ریاست‌جمهوری او در شرایطی آغاز می‌شود که دو درگیری بزرگ در اروپای شرقی و خاورمیانه در جریان هستند.

ما در اینجا به دلایل عمیق‌تر آشفتگی سیاسی درون بورژوازی آمریکا و دولت آن، که نخستین اقدامات ترامپ آن را به طرز چشمگیری آشکار کرده‌اند، نخواهیم پرداخت؛ این موضوع در مقاله‌ای دیگر بررسی خواهد شد.

اما در کمتر از یک ماه، ترامپ نشان داده است که گرایش سیاست «اول آمریکا»ی او برای از هم گسستن پکس آمریکانا – که پس از سال ۱۹۴۵ پایه سلطه جهانی ایالات متحده بوده

^۴ اثر بومرنگی (Boomerang Effect) به پدیده‌ای گفته می‌شود که در آن اقدام یا سیاستی که اجرا شده است، نتیجه‌ای معکوس و ناخواسته به دنبال دارد و در نهایت به خود عامل یا سیاست‌گذار آسیب می‌زند. در این متن، «اثر بومرنگی هرج و مرج سیاسی بر سیاست امپریالیستی» به این معناست که آشفتگی سیاسی در داخل آمریکا، که شاید در ابتدا به عنوان ابزاری برای پیشبرد اهداف امپریالیستی در نظر گرفته شده بود، در نهایت به خود ایالات متحده ضربه زده و توانایی آن را در اجرای سیاست‌های امپریالیستی‌اش کاهش دهد. [توضیح صدای اترناسیونالیستی]

است - با سرعتی بسیار بیشتر و عمیق‌تر از دوره اول‌اش تشدید خواهد شد. به‌ویژه از آن جهت که رئیس‌جمهور جدید مصمم است محدودیت‌هایی را که در دوره نخست، دامنه‌ی عمل او را در واشنگتن کاهش داده بودند، از میان بردارد؛ آن هم با انتصاب افراد وفادار به خود، صرف‌نظر از شایستگی‌شان، در رأس نهادهای دولتی.

نگرانی اصلی بورژوازی آمریکا پس از سال ۱۹۸۹ - یعنی جلوگیری از پایان سلطه جهانی اش در هر ج و مرج دنیای پسابلوک - اکنون کاملاً وارونه شده است: «جنگ همه علیه همه» در عمل به «استراتژی» دولت جدید تبدیل شده است. استراتژی‌ای که حتی برای یک دولت هوشمندترِ بعدی، بازگرداندن آن به مسیر سابق دشوارتر از دوره‌ی نخست ترامپ خواهد بود.

هدف بازپس‌گیری کنترل پاناما، پیشنهاد «خرید» گرینلند، و طرح وحشیانه پاک‌سازی قومی فلسطینیان از نوار غزه و تبدیل آن به یک ریویرا؛ همگی نشان‌دهنده‌ی سیاست‌های اولیه‌ی رئیس‌جمهور جدید هستند که به همان اندازه که علیه دشمنان استراتژیک آمریکا جهت‌گیری دارند، متحدان پیشین آن را نیز هدف قرار داده‌اند. در مورد پیشنهاد مربوط به غزه، که در راستای منافع اسرائیل برای حذف راه‌حل دو دولتی برای فلسطین است، این اقدام تنها موجب تشدید مخالفت دیگر قدرت‌های عربی، به‌علاوه ترکیه و ایران، خواهد شد. بریتانیا، فرانسه و آلمان نیز پیشاپیش مخالفت خود را با طرح ترامپ برای غزه اعلام کرده‌اند.

با این حال احتمال بیشتری وجود دارد که آمریکا تحت رهبری ترامپ، اوکراین را وادار به پذیرش توافق صلحی کند که احتمالاً ۲۰٪ از خاک این کشور را به روسیه واگذار خواهد کرد؛ اقدامی که با مخالفت شدید قدرت‌های اروپای غربی روبرو خواهد شد و این مسئله می‌تواند اتحاد ناتو - که پیش‌تر محور سلطه بین‌المللی آمریکا بود - را بیش از پیش از متزلزل کند. رئیس‌جمهور جدید همچنین خواستار آن است که کشورهای اروپایی عضو ناتو که با اقتصاد را کد دست و پنجه نرم می‌کنند، هزینه‌های نظامی خود را بیش از دو برابر افزایش دهند تا بتوانند بدون کمک آمریکا، از خود دفاع کنند.

بخش بزرگی از قدرت نرم امپریالیسم آمریکا - یعنی ادعای اخلاقی آن برای هژمونی - تقریباً به یک‌باره فرو پاشیده است: آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده، که بزرگ‌ترین نهاد کمک‌رسانی به «جنوب جهانی» محسوب می‌شود، توسط ایلان ماسک «به دستگاه خردکن چوب» سپرده شده است. آمریکا از سازمان بهداشت جهانی خارج شده و حتی اقداماتی را علیه دیوان کیفری بین‌المللی به دلیل جانبداری این نهاد علیه ایالات متحده و اسرائیل پیشنهاد کرده است.

جنگ تجاری حمایت‌گرایانه‌ای که دولت جدید آمریکا پیشنهاد داده، ضربه‌ای سنگین به ثبات باقی‌مانده سرمایه‌داری بین‌المللی خواهد زد؛ ثباتی که تاکنون زیربنای قدرت نظامی آمریکا بوده است. این سیاست بی‌شک به خود اقتصاد آمریکا نیز باز خواهد گشت و به شکل تورم شدیدتر، بحران‌های مالی و کاهش تجارت این کشور نمایان خواهد شد. همچنین، اخراج گسترده نیروی کار ارزان قیمت مهاجر از ایالات متحده، پیامدهای اقتصادی ویرانگر و تأثیرات منفی بر ثبات اجتماعی این کشور خواهد داشت.

در زمان نگارش این مقاله، هنوز مشخص نیست که آیا انبوه پیشنهادهای و تصمیمات رئیس‌جمهور جدید اجرایی خواهند شد یا اینکه صرفاً ابزارهای چانه‌زنی غیرمعارفی هستند که ممکن است به توافقات موقتی یا امتیازات کاهش یافته منجر شوند. اما مسیر کلی سیاست جدید روشن است. همین عدم قطعیت در اقدامات، باعث وحشت و خصومت در میان متحدان سابق و بالقوه آینده شده و آنها را مجبور می‌کند که به تنهایی عمل کنند و حمایت‌های جدیدی در جای دیگر بیابند. این خود، فرصت‌های بیشتری را برای دشمنان اصلی آمریکا ایجاد خواهد کرد. توافق صلح پیشنهادی در اوکراین، هم‌اکنون به نفع روسیه تمام شده است. جنگ تجاری مکرانتیلیستی^۵ نیز هدیه‌ای به چین خواهد بود، چرا که می‌تواند خود را به عنوان یک شریک اقتصادی بهتر از آمریکا مطرح کند.

با این حال، علی‌رغم سیاست خوددوربانگر بلندمدت «اول آمریکا»، ایالات متحده برتری نظامی خود را به رقیب اصلی‌اش، چین، واگذار نخواهد کرد؛ به‌ویژه که چین هنوز فاصله‌ی زیادی تا توانایی مقابله مستقیم و برابر با آمریکا دارد. در عین حال، سیاست خارجی جدید از همین حالا مخالفت‌های شدیدی را در درون خود بورژوازی آمریکا برانگیخته است.

چشم‌انداز پیش رو، یک مسابقه تسلیحاتی گسترده و افزایش هرچه بیشتر تنش‌های امپریالیستی در سراسر جهان خواهد بود، به گونه‌ای که درگیری میان قدرت‌های بزرگ به

^۵ جنگ تجاری مکرانتیلیستی به سیاست اقتصادی‌ای اطلاق می‌شود که در آن کشورها برای دستیابی به منافع اقتصادی خود، یعنی تقویت منافع بورژوازی و برتری بر سایر کشورها، اقدام به اعمال تعرفه‌های بالا، محدود کردن واردات و افزایش صادرات می‌کنند. هدف این سیاست‌ها معمولاً تقویت تولید داخلی و دستیابی به مازاد تجاری (یعنی صادرات بیشتر از واردات) است. این اقدامات تنها منافع طبقه حاکم را تقویت کرده و فشار بیشتری بر طبقه کارگر وارد می‌آورند. در نهایت، این سیاست‌ها به تشدید بحران‌های جهانی منجر می‌شوند. [توضیح صدای اترناسیونالیستی]

سمت مراکز اصلی سرمایه‌داری جهانی کشیده شده و نقاط استراتژیک آن را بیش از پیش شعله‌ور خواهد کرد.

نتیجه‌گیری: ترامپ و مسئله اجتماعی

جنبش «دوباره عظمت را به آمریکا برگردان» به رهبری دونالد ترامپ، با وعده اشتغال بیشتر، افزایش دستمزدها و برقراری صلح جهانی، در واکنش به کاهش استانداردهای زندگی و «جنگ‌های بی‌پایان» دولت بایدن، به قدرت رسید.

پوپولیسم سیاسی، برخلاف فاشیسم، ایدئولوژی‌ای برای بسیج مردم در جهت جنگ نیست. در واقع، رشد و موفقیت‌های انتخاباتی پوپولیسم سیاسی در دهه گذشته - که ترامپ نمونه آمریکایی آن است - اساساً ناشی از شکست روزافزون سیستم سنتی دموکراسی لیبرال در ایجاد تناوب میان احزاب حاکم برای حل دو بحران اصلی بوده است: از یک سو، نارضایتی گسترده از گسترش سرسام‌آور نظامی‌گری، و از سوی دیگر، تأثیرات فقیرکننده بحرانی اقتصادی که هیچ راه‌حلی برای آن وجود ندارد و شرایط زندگی توده‌های مردم را وخیم‌تر کرده است.

اما وعده‌های پوپولیستی مبنی بر «شیرینی به جای چماق» هر چه بیشتر با واقعیت در تناقض قرار خواهند گرفت و با طبقه کارگری روبه‌رو خواهند شد که در حال بازآفرینی روحیه و هویت مبارزاتی خود است.

طبقه کارگر، برخلاف هذیان‌های نژادپرستانه پوپولیسم سیاسی، نه کشوری دارد و نه منافع ملی؛ بلکه در واقع تنها طبقه بین‌المللی است که منافع مشترک آن فراتر از مرزها و قاره‌ها گسترش می‌یابد. مبارزه‌ی امروز کارگران برای دفاع از شرایط زندگی‌شان، که دامنه جغرافیایی آن بین‌المللی است - مانند مبارزات کنونی در بلژیک که نمونه دیگری از مقاومت طبقاتی در سراسر جهان است - می‌تواند پایه گذار قطب جایگزین در برابر آینده خودکشی‌وار سرمایه‌داری و درگیری‌های امپریالیستی میان ملت‌ها باشد.

اما در این چشم‌انداز طبقاتی، طبقه کارگر نه تنها باید با نیروهای پوپولیستی بورژوازی مقابله کند بلکه با نیروهای ضدپوپولیستی نیز روبرو است که تلاش می‌کنند شکل دموکراتیک نظامی‌گری و فقیرسازی را بازسازی کنند. طبقه کارگر نباید در این دوگانه‌های کاذب گرفتار شود و نه باید از نیروهای رادیکال‌تر که استدلال می‌کنند دموکراسی لیبرال شر کوچک‌تری نسبت به پوپولیسم است، پیروی کند. بلکه باید در میدان مبارزه‌ی طبقاتی خود بجنگد.

روزنامه نیویورک تایمز، که معمولاً سخنگوی محتاط بورژوازی لیبرال آمریکا محسوب می‌شود، این فراخوان رادیکال برای بسیج مردم به منظور دفاع از دولت دموکراتیک بورژوازی در برابر دولت خودکامه‌ی ترامپ را در یک بیانیه سرمقاله‌ی منتشر شده در ۸ فوریه ۲۰۲۵ ارائه داد:

"فریب نخورید. غافل نشوید. فلج نشوید. گرفتار هرج و مرجی که رئیس‌جمهور ترامپ و متحدانش، با سیل فرمان‌های اجرایی؛ تلاش برای فروپاشیدن دولت

فدرال؛ حملات نمایشی به مهاجران، افراد ترنسجندر، و حتی خود مفهوم تنوع؛ واداشتن کشورهای دیگر به پذیرش آمریکایی‌ها به‌عنوان اربابان جدیدشان؛ و ایجاد حس سرگیجه‌آوری که نشان می‌دهد کاخ سفید در هر لحظه ممکن است هر کاری بکند یا هر چیزی بگوید، بوجود آورده‌اند، نشوید. تمام این‌ها برای آن است که کشور را در وضعیت سردرگمی نگاه دارند، تا رئیس‌جمهور ترامپ بتواند در مسیر کسب بیشترین قدرت اجرایی پیش برود و هیچ‌کس قادر نباشد از اجرای برنامه‌ی جسورانه، نادرست و اغلب غیرقانونی دولت او جلوگیری کند. به خاطر خدا، لطفاً خاموش نشوید.^{۶۱۱}

این تنها تأییدی است بر اینکه کل بورژوازی، با بهره‌گیری از شکاف‌های عمیق درون خود، تلاش می‌کند تا طبقه کارگر را وادار به انتخاب میان اشکال مختلف جنگ و بحران سرمایه‌داری کند، به گونه‌ای که طبقه کارگر منافع طبقاتی واقعی خود را فراموش کند. طبقه کارگر نباید در جنگ‌های داخلی یا خارجی طبقه حاکم کشیده شود، بلکه باید برای منافع خودش بجنگد.

کومو

۷ اسفند ۱۴۰۳

جریان کمونیست بین‌المللی

^۶ در سال ۲۰۰۳، نیویورک تایمز که به گزارش‌دهی عینی شهرت داشت، با این حال دروغ وجود سلاح‌های کشتار جمعی در دست صدام حسین را تکرار کرد به‌عنوان بهانه‌ای برای حمله ایالات متحده به عراق.

آدرسهای جریان کمونیست بین‌المللی:

وبسایت:

www.internationalism.org

ایمیل:

international@internationalism.org

آدرسهای صدای انترناسیونالیستی:

کانال تلگرام:

<https://t.me/intvoice>

ایمیل:

contact@internationalistvoice.org

وبسایت:

www.internationalistvoice.org

توییت:

https://twitter.com/int_voice